

روبر مرل

مرگ کسب و کار من است

ترجمه‌ی

احمد شاملو



مؤسسه‌ی انتشارات نگاه

تهران

یادداشتی از مترجم

مقدمه‌ی این کتاب می‌توانست فرصتی طلایی باشد برای بررسی نکات فراوانی در بابِ **توتالیتریسم**^۱ و **فاشیسم**^۲. افسوس که تنگی وقت و حال کم بهره‌جویی از چنین فرصتِ مغتنمی را مانع شد. معذک دربارهی خودکتاب ایضاح یکی دو نکته سخت لازم به نظر می‌رسد، هرچند که به اصل در حقیقت این کتاب **زندگی‌نامه‌ی یک جلادمدرن** است، و چارچوب

توتالیتیر Tothaltaire و توتالیتیریزم را، داریوش آشوری در اثر خود «فرهنگ سیاسی»
چنین شرح داده است:

«این صفت [بر رژیم‌های سیاسی بی‌اطلاق می‌شود که دارای این مشخصات باشند: نظارت دولت بر کلیه‌ی شئون فعالیت اقتصادی و اجتماعی و انحصار قدرت سیاسی در دست یک حزب حاکم، و حذف کلیه‌ی اشکال نظارت دموکراتیک جامعه... و توسل به ترور برای سرکوب هر نوع مخالفت، و تسلط یک فرد در رأس حزب و دولت، و... از میان بردن استقلال فرد در دولت توتالیتیر حدود قانونی بی‌برای مداخلات دولت در حیات جامعه موجود نیست. دولت یا یکسان کردن تعلیم و تربیت و حتا نظارت بر فعالیت‌های ادبی و هنری و در دست گرفتن تمام وسائل ارتباطی و تبلیغ، مجموع قوای جامعه را در خدمت می‌گیرد و هدایت می‌کند. وجود افرادی را که بخواهند از حوزه‌ی قضاوت و نظارت او خارج باشند تحمل نمی‌کند. دولت‌های توتالیتیر را غالباً جنبش‌های اجتماعی ضد دموکراتیکی به وجود می‌آورند که در ابتدا به صورت حزب در داخل یک سیستم دموکراتیک متشکل می‌شوند و پس از به قدرت رسیدن، دموکراسی را برمی‌اندازند. بارزترین نمونه‌ی این نوع جنبش اجتماعی و حزبی، حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان به رهبری هیتلر بود که پس از به قدرت رسیدن از راه دموکراسی، آن را برانداخت.

آن نظریه یا نهضتی که خواهان برتری جویی ملی، یا نژادی و مانند آن، اعمال زور و خشونت، رهبری استبدادی، و برخورد شدید با مخالفان.

I. G. Farber نیز که برای تأسیسات جدید خود به قصد تهیه لاستیک مصنوعی استخراج نفت از زغال سنگ در جستجوی محل مناسبی بود طی گزارشی همین نقطه را «محلی» اعلام کرد که «برای منظور ما جان می دهد!» - مفهوم ثالث این دو گزارش آن بود که با ایجاد اردوگاه اسیران در جوار این تأسیسات، می توان برای صنایع مورد نیاز ارتش آلمان، از یهودیان و اسیران جنگی همچون برده گان قرون وسطا کار کشید! - و لاجرم، بی درنگ دسته یی از برگزیده ی اوباشان اس.اس. برای ایجاد اردوگاه جدید کار اجباری به آوش ویتس اعزام شد که یوزف کرامر Josef Kramer و رودلف فرانتس هوس نیز در آن میان بودند. - آنگاه شایرر برابری این دو می نویسد که:

... کرامر را، انگلیسی ها «جانور بلزن» *Beast of Belsen* می خواندند. و هوس قاتل محکوم به اعدامی بود که پنج سال زندان کشیده بود. این شخص در تمام سال های عمر خویش یا زندانی بود یا زندان بان... وی که به سال ۱۹۴۶ در دادگاه نورنبرگ *Nurnberg* به جرم نظارت بر سر به نیست کردن دو میلیون و نیم انسان به دار آویخته شد در سراسر مدت محاکمه ی خویش لاف زنان از اعمالی که کرده بود بر خود می بالید!

هر قطار حامل زندانی ها که به اردوگاه می رسید، همان دم زندانی هایش به وسیله ی دو پزشک اس.اس. معاینه می شدند. معاینه به این طریق صورت می گرفت که به زندانی ها دستور می دادند راه بروند، و از روی طرز راه رفتن آن ها (که اغلب هفته ها در راه بودند تا به مقصد رسید) رأی می دادند که به کار کردن قادرند یا نه. وازده ها را همراه کودکان و سال خورده گان آقا به اتاق های گاز می فرستادند و معدوم می کردند. از آن ها که پذیرفته شده بودند در تأسیسات کارخانه ی شیمیایی ای.گ. فاربن و کارخانجات کروپ که مجاور اردوگاه بود تا سرحد فرسوده گی و ناتوانی کار می کشیدند و پس از آن به اتاق های گاز و کوره های سوزاندن ایجاد اعزام شان می داشتند.

زمانی آن وقایع تاریخی مسلمی است که در نیمه ی اول قرن حاضر^۱ بر اروپا گذشته. و سوای آنچه به صورت وقایع خانواده گی و برخوردهای شخصی قهرمان داستان عنوان شده هیچ چیز آن ساخته و پرداخته ی خیال بافی نیست؛ هر چند این وقایع فرضی نیز آنچنان واقعی می نماید که محتمل است نویسنده، اساس آن را بر تحقیقاتی در زنده گی خصوصی پاره یی از جنایتکاران نازی بنا نهاده باشد. - سال ها پس از انتشار کتاب، نویسنده در مصاحبه یی با خبرنگار مجله ی ادبی (*Litterature Magasine*) تأسف می خورد که چرا براین اثر خویش مقدمه یی نوشته نکاتی از حقایق آن را متذکر نشده است.

در واقع قهرمان کتاب که رودلف لانگ نامیده شده دقیقاً کسی جز رودلف فرانتس هوس *Rudolf. F. Hoess* نیست.^۲

در باب این شخص در کتاب ویلیام شایرر *William L. Shirer* - که دقیق ترین تاریخ رایش سوم را ارائه کرده است^۳ - می خوانیم که بازرس اردوگاه های کار اجباری به هیملر *Henrich Himmler* گزارش داد «برای ایجاد یک اردوی قرنطینه ی جدید، در حوالی آوش ویتس *Aush witz* محل بسیار مناسبی یافته است». و در همین احوال، مدیران تراسه عظیم آلمانی ای.گ. فاربن

۱. به تاریخ نوشته توجه شود.

۲. به احتمال قریب به یقین، نویسنده تنها بدین سبب جزئیات بخش هایی از زنده گی خصوصی تر او را در ذهن پرداخته نیمی از نام او را برداشته است که کتاب، تماماً به صورت شرح حال درنیاید. ورنه، حوادث اصلی آن دقیقاً با حوادث اصلی زنده گی هوس تطبیق می کند.

۳. شایرر، چنان که خود می گوید، این کتاب را براساس هفتصد تن اسناد و مدارک محرمانه یی تهیه کرده است که انهدام سریع حکومت نازی ها مانع سوزاندن و از میان بردن آن ها شد، از آن جمله چهارصد و هشتاد و پنج تن اسناد و مدارک مربوط به وزارت خارجه ی آلمان که در تونل های معادن کوهستان هارتس *Hartz* به چنگ ارتش آمریکا افتاد، آن هم درست در لحظه یی که طبق دستور محرمانه ی برلن در شرف سوزانده شدن بود!... از میان دیگر منابع این کتاب می توان به رونوشت مکالمات تلفنی سران نازی اشاره کرد. این مکالمات به وسیله ی اداره ی مخصوصی که هرمان گورینگ در وزارت هواپیمایی خود تأسیس کرده بود استراق و ضبط می شد!

[این دو میلیون و نیم قربانی به جز آن نیم میلیون نفری بود که در آوش ویتس رها شدند تا به خودی خود از گرسنه‌گی تلف شوند!]

شاپور خلاصه‌ی زندگی‌نامه‌ی این آدم‌کُشِ بالفطره را چنین آورده است:

«هوس به سال ۱۹۰۰ در **بادن بادن** Baden-Baden متولد شد. پدرش که در این شهر مغازه‌یی داشت کاتولیکی سخت متعصب بود و اصرار فراوان داشت که پسرش کشیش شود لیکن **رودلف** علیرغم پافشاری پدر به سال ۱۹۲۲ به عضویت حزب نازی درآمد و یک سال پس از آن متهم به قتل آموزگاری شد که گویا به **لئو اشلاگه** *Leo Schlageter* نامی دشنامی داده بود. این لئو یکی از خرابکاران آلمانی منطقه‌ی **رور Ruhr** بود که فرانسوی‌ها اعدام‌اش کردند و نازی‌ها او را در شمار شهیدان خود آوردند. **رودلف** به جرم این قتل، پنج سال در زندان ماند تا آن که به سال ۱۹۲۸ به موجب یک فرمان عفو عمومی آزاد شد و بار دیگر به فعالیت‌های حزبی پرداخت. به سال ۱۹۳۴ به عضویت **گروه جمجمه** (از گروه‌های ویژه‌ی **اس.اس.** که در آن هنگام، مأموریت اصلی آنان سرپرستی اردوگاه‌های کار اجباری بود) پذیرفته شد و به بازداشت‌گاه **داخا Dachau** اعزام گشت. با پایان یافتن جنگ، **هوس** دستگیر شد و در طول دادرسی خود بی‌پروا، بالاف و گزاف، به تمامی جنایات خود اقرار کرد. در ماه مارس سال ۱۹۴۷ به لهستان تحویلش دادند و در **آوش ویتس** که میدان ججیع‌ترین جنایاتش بود به دار مجازات آویخته شد.»

هوس طی دادرسی در دادگاه **نورن برگ Nurnberg** چنین گفت:

«... حل نهایی مسأله‌ی یهود به معنی انهدام تمامی یهودیان اروپا بود، و من به سال ۱۹۴۱، در ماه ژوئن، فرمان یافتم که در **آوش ویتس** وسایل اجرای این امر را فراهم آرم. نخست از **تربلینکا Treblinka** بازدید کردم تا از شیوه‌ی کار در آن اردوگاه اطلاعاتی به دست آورم. آن‌ها در عرض شش ماه هشتاد هزار تن را نابود کرده بودند و وسیله‌ی کارشان استعمال گاز **مونوکسید** بود. من این شیوه را مؤثر یافتم اما هنگامی که ساختمان اعدام را در **آوش ویتس** به پایان رساندم گاز **تسیکلون «ب» Zyklon B** را که از اسید **پروسیک** متبلور در مجاورت هوا متصاعد می‌شود جانشین گاز **مونوکسید** کردم: دانه‌های بلورین این اسید را از هواکشی به درون تالار گازخورانی می‌ریختیم، و برحسب خشکی یا رطوبت هوا، ظرف سه تا پانزده دقیقه کلک قربانی‌ها کنده می‌شد. یعنی جیغ و فریادشان که می‌پريد می‌فهمیدیم کار تمام است. بعد از نیم ساعتی درها را باز می‌کردیم، کماندوها انگشترها و روکش طلای دندان اجساد را جمع‌آوری می‌کردند و کار سوزاندن اجساد آغاز می‌شد. اصلاح دیگری که در مقایسه با **تربلینکا** در این امر کردم این بود که هر تالار ما در هر وعده دو هزار نفر را گاز می‌خوراند، در صورتی که قبلاً اعدام این تعداد یهودی می‌بایست در ده اتاق دویست نفری انجام شود!»^۱

^۱ طلایی را که از دندان‌های پاره‌یی از زندانیان گردآوری می‌شد به بانک رایش